

طعمه محله

صدای آواز می آید

پرونده‌ای برای خواجه

۸ خدا حافظ آقای صفوی!

۵ زیری پلی خواجه

۳ بندبازی روی خط سنت

۲ خواجه در گذر زمان



سراغاز

شهر است، هنوز رفت و آمد در آن جریان دارد. ساکنان قدیمی محله با مردمان تازه‌وارد در تعامل اند؛ هرچند تعارض‌ها و تضادها نیز در آنجا شکل گرفته است. اینکه در روزگار حاضر چگونه است؟ اینکه اصفهان با این محله پراز نام و نشان خود چه کرده است؟ اینکه حال و هوا و تفکر مردم خواجه چگونه است؟ تیم هم‌محله را بر آن داشته تا به دنبال رودخانه بروند و به سر مقصد مطلوب رسند و به گشت و گذار در خواجه و هم‌صحبتی با مردمانش بنشینند.

خواجه صدای نی می‌دهد. صدای آوازخوانی می‌دهد. محله‌ای زنده که سالیان سال است در کنار رودخانه زاینده‌رود به حیات خود ادامه می‌دهد. محله‌ای در میانه خیابان ابوالحسن اصفهانی و شریف‌واقفی. هر فردی در اصفهان این محله را بلد است. این محله مشخصه بارزی دارد که هرکسی در هر جای دنیا که بخواهد اصفهان را ببیند حتماً این محله را نشان خواهد کرد. پل خواجه نام محله را بلند آوازه کرده است. این محدوده شهری اصفهان، حرف‌ها و قصه‌های بسیاری را در درون خود جای داده است. خواجه هنوز محله جوان این

خواجو در گذر زمان

آنچه خواجو در درون خود دارد



محمدحسین
آخون صراف



استفاده قرار می‌گیرند. چون سلاطین صفویه به امور روحانیان اهمی تام داشتند، در عهد سلاطین صفوی در محله خواجو مدارس فراوانی نیز احداث و در دوران قاجار هم به این مدارس افزوده شد. برخی از آن‌ها که اکنون موجود هستند عبارت‌اند از: مدرسه صدر، مدرسه عربان نزدیک امامزاده احمد، مدرسه ساروتقی معروف به نجفی و مدرسه مریم بیگم که در حال حاضر در محل آن مدرسه جدیدی ساخته شده و دایر است. در بین این مدارس از همه مهم‌تر و آبادتر مدرسه صدر خواجو است. چون مرحوم صدر قصد داشت چهارباغی که احداث کرده از همه نظر به چهارباغ عباسی شبیه باشد، در قسمت مشرق این خیابان مدرسه علمیه‌ای زیبا احداث کرد و موقوفاتی برای آن قرار داد و تولیت آن را به یکی از علمای سادات خاتون آبادی داد. لکن بعد از گرانی سال ۱۳۳۶ قمری که خواجو خالی از سکنه شد، مدرسه صدر نیز مخروبه و متروکه گشت و چند سال بعد شهرداری آن را تصرف و در آن دارالمجانین احداث کرد. این وضع اسف‌بار تا سال ۱۳۶۲ قمری ادامه داشت و در این سال با اقدام و توصیه آیت‌الله بروجردی به دولت، دولت دستور تخلیه آن را به شهرداری داد و مجدداً جلسات بحث و درس و نمازجماعت و... در آن برقرار شد. خواجو همچنین مقابر و امامزادگان بسیاری نیز در دل خود جای داده است. از جمله می‌توان به امامزاده باقر خیابان عافیت که بسیاری نیز آنجا را محل دفن ابن مسکویه نیز می‌دانند و همچنین به مقبره آخوند پلی به دلیل نزدیک بودن به پل خواجو اشاره کرد.

سال‌های بعد نیز گرانی‌ها و قحطی‌های متعددی که پیش آمد بر حجم تخریب‌ها افزود. در عهد قاجاریه به واسطه مرحوم حاج محمدحسین خان صدراعظم اصفهانی مشهور به صدر، بار دیگر آبادی به خواجو برگشت. شاید مهم‌ترین اقدام وی احداث چهارباغ خواجو باشد که به نام‌های چهارباغ صدر و چهارباغ نو (در مقابل چهارباغ کهنه عباسی) و چهارباغ فتح‌آباد (به مناسبت نام فتحعلی‌شاه) نیز شناخته می‌شده است و اکنون همان چهارباغ خواجو می‌نامند. همچنین مرحوم

سال‌های بعد نیز گرانی‌ها و قحطی‌های متعددی که پیش آمد بر حجم تخریب‌ها افزود. در عهد قاجاریه به واسطه مرحوم حاج محمدحسین خان صدراعظم اصفهانی مشهور به صدر، بار دیگر آبادی به خواجو برگشت. شاید مهم‌ترین اقدام وی احداث چهارباغ خواجو باشد که به نام‌های چهارباغ صدر و چهارباغ نو (در مقابل چهارباغ کهنه عباسی) و چهارباغ فتح‌آباد (به مناسبت نام فتحعلی‌شاه) نیز شناخته می‌شده است و اکنون همان چهارباغ خواجو می‌نامند. همچنین مرحوم

در قرون سوم و چهارم هجری محله خواجوی اصفهان را طرزآباد و در زمان‌های بعد از آن باغ‌کاران می‌گفتند (به دلیل وجود یکی از چهار عدد باغ وسیع هزار جریبی اصفهان در همین مکان). بعد از فتنه مغول این محله هم مانند بسیاری محله‌های دیگر دچار خرابی گشت و خالی از سکنه شد. قبل از صفویه به مناسبت سکونت حسن پاشا آق‌قویونلو در این ناحیه به حسن‌آباد مشهور و در عهد صفوی آبادانی به این محل بازگشت و در این دوران به خواجو مشهور شد. برخی وجه‌تسمیه این نام‌گذاری را دفن خواجوی کرمانی در این محل و برخی دیگر سکونت خواجه‌سرایان حرم سلاطین صفوی در این منطقه دانسته‌اند. محله خواجو در زمان صفویه از دو بخش خواجوی بزرگ و خواجوی کوچک تشکیل شده بوده و اکنون هم از دو بخش محله نوی خواجو و محله خواجو تشکیل شده که تقریباً روی همان خواجوی کوچک و بزرگ منطبق است. در گذشته خواجو همواره جزو محله‌های خارج شهر محسوب می‌شده است؛ به‌طوریکه شاردن محله‌های خواجو و عباس‌آباد را دو محله مهم خارج شهر برمی‌شمارد. در عهد صفویه محله خواجو بسیار آباد و محل سکونت اشراف بوده و طبق گفته شاردن که در زمان شاه‌عباس دوم می‌زیسته، خواجو ۱۱۱۱ خانه، ۱۲ مسجد، ۲۵ کاروان‌سرا، ۸ مدرسه، ۲۰ حمام و ۱۲ بازار داشته است. بعد از صفویه هم به واسطه حمله افغان‌ها و اینکه این بخش از شهر جزو اولین بخش‌های ورود آنان بود این محل بیش از سایر محله‌های اصفهان مخروبه شد و در

در گذشته
خواجو همواره
جزو محله‌های
خارج شهر
محسوب
می‌شده است؛
به‌طوریکه
شاردن
محله‌های
خواجو و
عباس‌آباد را
دو محله مهم
خارج شهر
برمی‌شمارد

این‌گونه بوده‌ایم

بررسی چهارباغ خواجو در داستان آزار مراق

آهنی سفید، خیابان رازجوی آبی که همیشه لب لو بود آبپاشی می‌کردند تا خاک کمتر بلند شود. در انتهای داستان کلباسی تصویری می‌سازد از مرگ عمه و تشییع جنازه‌ای در چهارباغ خواجو به سمت پل خواجو و سپس تخت فولاد. واقعه‌ای که به دلیل تغییر مکان قبرستان اصفهان در دهه شصت دیگر شاهدش نیستیم. مردها از طرف مکینه خواجو ناگاه دهل‌زنان آمدند... پیدا شدند. بعضی سیاه‌پوش و بعضی با شال سبز دور گردن چیزی را روی دست‌ها پیش می‌آوردند. پیش که آمدند دیدمشان. تابوت پیچیده در پارچه سبز و سرپوش آن پارچه سبز سیر و مردهایی بودند که به نظر آشنای من نمودند. داستان آزار مراق اما تنها راوی این تفاوت‌های ساختاری و فرمی در شکل شهر و وقایعی چون تشییع جنازه در خیابان چهارباغ خواجو نیست. روایتگر اخلاق مردمی هم هست که در فاصله‌ای نه چندان دور از ما به گونه‌ای دیگر می‌زیسته‌اند، به گونه‌ای دیگر دل می‌باخته‌اند و به گونه‌ای دیگر حتی می‌مردند. روایتی دل‌نشین از روزگاری که گویی فاصله‌ای بعید با زمانه کنونی دارد.

به یاد می‌آورد که چشم در یکی از این سوراخ‌ها می‌گذارد و می‌بیند که دیوانه‌ها به او می‌خندند و به طنز نتیجه می‌گیرد که مجنون شده است؛ چرا که از قدیم گفته‌اند: دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید. در جایی دیگر از داستان، نویسنده وصف زیبایی از مغازه بستنی‌فروشی در میانه چهارباغ و روبه‌روی مدرسه صدر دارد و نحوه درست کردن بستنی را این‌گونه می‌نویسد: سر راهم رسیدم به دکان بستنی‌فروشی... دیدم تَرَق تَرَق... آن خمیر زعفرانی را با پارو از بغل بشکه بستنی‌سازی می‌کند و می‌کوبد ته ظرف. بستنی کش می‌آید و او باز تَرَق می‌کوفت. بوی خوشش دلم را به مالش انداخت. شیوه‌ای از ساخت بستنی که البته در روزگار فعلی وجود ندارد و مغازه بستنی‌فروشی محفل هم فرمی مدرن و نو به خود گرفته است و دیگر صفای روزگاران گذشته را ندارد. در قسمتی دیگر از داستان توصیفی از خود خیابان چهارباغ خواجو را می‌خوانیم که با شکل آسفالت‌شده امروزی بسیار متفاوت است: آن سال‌ها چهارباغ خواجو همه خاک خالی بود. عصر به عصر سپورهای شهرداری با سطل‌های

ممنوعه شده است؛ عشقی که سرانجامی ندارد. بخشی از روایت کلباسی در چهارباغ خواجوی دهه سی و چهل می‌گذرد. روزهایی که مدرسه صدر خواجو به تیمارستان اصفهان تبدیل شده بود. توصیف‌هایی که می‌کند و تصویری که از این خیابان می‌سازد، به راستی خواندنی است و از اهمیت روایتگری در بستر زمان نشان دارد. مکان‌ها و وقایعی که از آن سال‌ها با جزئیات توصیف می‌کند و مقایسه تطبیقی این مکان‌ها و وقایع با زمانه فعلی برای اصفهان‌پژوهان، خالی از لطف نیست؛ ضمن اینکه در مطالعات شهری و اجتماعی نیز می‌تواند مورد استفاده محققان قرار گیرد. به‌عنوان مثال کلباسی در توصیفی از دروازه این تیمارستان که حالا دری آهنی و بزرگ است، چنین می‌نویسد: آن سال‌ها در مدرسه عین در کاروان‌سرا بود. دو لنگه بزرگ چوبی رنگ‌شده زهوار در رفته، کگل و سوراخ‌سوراخ. مسلماً سوراخ‌ها از دو طرف در ایجاد شده بود. عابریان و بچه‌ها و حتی خانواده دیوانه‌ها از طرف خیابان چهارباغ خواجو و دیوانه‌ها برای دیدن دنیای عاقل‌ها از پشت در. بعدتر راوی داستان روزی را



سجاد حقیقت

بندبازی روی خط سنت

بندبازی روی خط سنت



زهرا ماهری



اتفاق برایم عجیب و حتی به نوعی شکستن حریم شخصی‌ام بود؛ اما به مرور وقتی دیدم ساکن خانه قدیمی تنها به نگاهی بسنده می‌کند، اینطوری نگاهش کردم که کسی هوای خانه‌مان را دارد! و وقتی ساعت ۳ شب، ساکن خانه قدیمی زنگ در خانه‌مان را زد و گفت در خانه باز است، او را روی چشممان گذاشتیم. اتفاقات بانمک زیادی در این چندساله برایم در این محله افتاده است. مثلا همین چند وقت پیش یکی از همسایه‌ها هراسان زنگ زد که در حیاط باز است، خودتان را سریع برسانید! با عجله به دم خانه رسیدیم و دیدیم کل محله دم خانه‌مان جمع شده‌اند و به نوعی از حیاط و خانه‌مان محافظت کرده‌اند که ما برسیم. یا اینکه سبزی فروش محله‌مان بعد از چندبار پرس‌وجو و یک بار من را در تلویزیون دیدن و یاد گرفتن عادت‌های خریدم (همه هم در عرض دو هفته) خودش دست به کار می‌شود و بهترین‌ها را برایم کنار می‌گذارد. محله ما محله‌ای با ساکنان قدیمی و جدید است و زندگی در آن مثل محله‌هایی که قبلا در آن زندگی کردم، نیست. مردم اینجا از حال هم خبر دارند، خیلی هاشان قدیمی این محل هستند حتی اگر خانه‌هایشان را کوبیده و از نو ساخته باشند. روابط هم آنقدر به روز نیست که فکر کنیم وقتی در کوچه راه می‌رویم کسی از حال و روز ما خبر ندارد. آنقدر هم تغییر کرده است که خیالمان راحت باشد می‌توانیم حریم شخصی خودمان را در محله داشته باشیم. در حقیقت، در محله خواجه آن همیاری قدیمی که از همسایه انتظار داریم، روی خط سنت و مدرنیته، اتفاق می‌افتد.

تا چند سال پیش خواجه برای من فقط یک پل بود. بعد از مدتی شد محله و در این چند سال اخیر شده است محل زندگی‌ام. قبل از اینکه به محله خواجه بیایم، تصویری از اینکه یکی از محله‌های قدیمی اصفهان به چه صورت است و زندگی در آن چه بالا و پایین‌هایی دارد توجه نکرده بودم؛ اما درست از زمانی که خانه‌ام جایش را در این محله پیدا کرد، با پرسش‌هایی مواجه شدم که مرا برای زندگی در این محله کمی متزلزل می‌کرد. همه می‌پرسیدند: کدام خواجه؟ چهارباغ خواجه؟ مکیه یا شهدای خواجه؟ کدام سمت می‌خواهی بروی؟ و هرچه پرسشگر به اصفهان و محله‌هایش واردتر بود هشدارش تند و تیزتر می‌شد! «مبادا بروی سمت مکیه»، «همه جای خواجه قدیمی‌اند و بافت تغییری نکرده است»، «جای بهتری نبود؟ آنجا جای زوج‌های جوان نیست»، «آنجا تمام زندگی‌ات رصد می‌شود»، «خواجه همه از هم خبر دارند!» و از این دست صحبت‌ها.

وقتی وارد محله شدم، خانه‌های قدیمی با بافت سنتی توجه‌م را جلب کرد و این فکر در سرم می‌چرخید که نکند همان‌طور که می‌گویند نتوانم با محله‌ها کنار بیایم؟ و وقتی قدمی در کوچه خودمان زدم پیرزن‌ها و پیرمردهایی را دیدم که هر از گاهی سرشان را از خانه بیرون می‌آوردند که ببینند چه اتفاقی در کوچه در جریان است. تیر آخر هم همسایه روبه‌رویمان بود. خانه بسیار قدیمی با ساکنانی بسیار قدیمی که تا ما در خانه از باز می‌کردیم لای در آن خانه هم باز می‌شد و یک جفت چشم ریز شده از آن پیدا می‌شد. اول‌ها این

مردم اینجا از حال هم خبر دارند، خیلی‌هاشان قدیمی این محل هستند حتی اگر خانه‌هایشان را کوبیده و از نو ساخته باشند. روابط هم آنقدر به روز نیست که فکر کنیم وقتی در کوچه راه می‌رویم کسی از حال و روز ما خبر ندارد

حفظ مکان هویت بخش به منزله حفظ انسجام محلی

بررسی اجتماعی ماندگاری تکیه خواجه در طی سالیان



مریم فروقی

که مرسوم است چنین وضعیتی را به تقدس مراسم مذهبی و مکان‌های مرتبط با آن مربوط می‌کنیم؛ اما از نگاه یک جامعه‌شناس، اینجا دقیقا همان جایی است که یک اجتماع محلی سنتی برای حفظ انسجام خود از مکان‌ها و مناسک بهره می‌برد. بدین معنا که تکیه خواجه به منزله مکانی برای مناسک هویت‌بخش، یک اجتماع محلی را از خلال انجام و پایبندی و تعلق به یک سری نشانه‌ها و رسومات، در عین این‌که پیوستگی می‌بخشد، از دیگر محله‌ها متمایز می‌کند. همچنین با بالا بردن احساس تعلق به مکان، مناسک و روابط پیرامون آن، در اصل جامعه محلی بقای خود (و در ضمنش بقای عناصر هویت‌بخشش؛ در اینجا تکیه و پایبندی به شعائر) را تضمین می‌کند. شاید بتوان دلیل پایداری تکیه خواجه نسبت به تکاپای فراموش‌شده را در همین قوی بودن اجتماع محلی و تعلقش به حفظ تمایز خود از دیگری دانست.

بازگشت‌های دوره‌ای به آنجا نشان می‌دهند. تا آنجا که بسیاری از افراد که پیشینه زیستن در محله خواجه را دارند، سعی می‌کنند دست‌کم یک شب از دهه اول محرم را در عزاداری تکیه خواجه حضور داشته باشند. حتی حضور بعضی دسته‌های عزاداری در این تکیه هم گاهی به تعلق گردانندگان آن هیئت به محله خواجه و داشتن پیشینه اقامتی در آن بازمی‌گردد. گویا این تکیه نه تنها از نظر فضای محله‌ای که از نظر روابط اهالی محله نیز همچنان و در طی سالیان کارکرد خود را حفظ کرده است. اما این تنها به مکان باز نمی‌گردد. به نظر می‌رسد که نقش مناسک اینجا بسیار پررنگ است. بسیاری از روابط محلی تا همین امروز هم از خلال حرمت همین مراسم سامان می‌یافته و می‌یابد؛ تا جایی که بسیاری از اهالی محل خاطراتی از آشتی دادن افراد توسط بزرگان محل در میانه مناسک محرم می‌گویند. این رخ‌داد به طور هم‌زمان هم یک وضعیت دینی است و هم نیست. آن‌طور

ساخت‌وسازی که انجام شده، از ظاهر امر متوجه نشویم که این مکان یک نقطه پیوند محله‌ای در طول تاریخ معاصر بوده است. اما با پرس‌وجو و نشست‌ن پای حرف اهالی محله کاملا متوجه خواهیم شد که این جای یک مکان عادی نیست و البته کافی است یک بار تجربه مراسم محرم تکیه را داشته باشیم تا متوجه شویم که اهالی قدیم محله خواجه تا کجا احساس تعلق به این مکان می‌کنند. در کنار هیئت‌امنا، بسیاری از نذورات خرد و کلان که برای پذیرایی و امورات مربوط به مراسم دهه عاشورای این تکیه سرازیر می‌شوند نه فقط از ساکنان کنونی که از جانب کسانی است که زمانی در این محل می‌زیسته‌اند. اینجا جاست که نقش یک مکان و مناسک انجام شده در آن، در انسجام‌بخشی به هویت محله به خوبی به چشم می‌آید. در واقع افراد، سطحی از تعلقشان را به محله‌ای که در آن زمانی می‌زیسته‌اند (و حتی ممکن است خودشان را با آن معرفی یا تعریف هم نکنند) با

اگر در محله خواجه پرسه‌ای بزنیم، مکان‌های مذهبی ریشه‌داری را خواهیم دید که هرکدام نقشی اساسی در امورات اهالی محل و حتی هویت‌یابی مردم حول محور محل زیستشان دارند. از مدرسه صدر خواجه گرفته تا مسجد بقیه‌الله و تکیه خواجه. در این یادداشت با نگاهی به تداوم نقش تکیه خواجه تا به امروز و نگاهی ویژه به مراسم دهه اول ماه محرم، طرح سوالی خواهیم کرد که چه چیز موجب شده تا با وجود تکاپای معروف و قدیمی اصفهان، تکیه خواجه همچنان سر جای خود باقی بماند؟! درست روبه‌روی مکیه خواجه از کوچه معروف میرزا کریم که وارد شویم، حدود ۲۰۰ متر داخل کوچه (یا بیستر)، به یک میدانگاه و محل چند شعبه شدن کوچه می‌رسیم. ساختمان بزرگی هم به چشممان می‌خورد که تکیه خواجه نام دارد. مراسم مختلف در این تکیه برگزار می‌شود؛ اما عمده کارکرد آن در دهه اول محرم و عزاداری‌های آن است. شاید با وضعیت

از تنباکوی احمد محمود تا تنباکوی میوه‌ای

گذری بر قهوه‌خانه مکینه خواجه



هاجر مهرجویان

ما شنیده بودیم کنار مکینه خواجه یک قهوه‌خانه متفاوت است. متفاوت از این لحاظ که در آنجا علاوه بر چای و قلیان، مردان داستان‌های قهرمانی را با صدای بلند می‌خوانند و نقالی هنوز به عمر چند صدساله خود ادامه داده است. می‌گفتند در آنجا پرده‌ای از دیوار آویزان است با نقاشی‌هایی از داستان‌های اساطیری شاهنامه. شب سهراب‌کشی هنوز با حرارت برگزار می‌شود. هنوز مردمان در ماجرای این پدر پسرکشی اشک بر چشم می‌آوردند. هنوز با پیروزی رستم بر دیو سفید فریاد شادی سر می‌دهند و هنوز رستم پهلوان شهر است و مردم با او زندگی می‌کنند. پس ما هم برای دیدن پهلوانان و شنیدن داستان‌هایشان رفتیم. شب بود. قهوه‌خانه را یافتیم؛ اما نوری از درون نمی‌تابید. همه‌جا را خاک گرفته بود. از گوشه شیشه شکسته فقط سقف را دیدیم که آثاری از لبه‌های پرده نقالی بر آن پیدا بود؛ ولی خبری از خود پرده نبود. صدای نقال نمی‌آمد، گویی سهراب برای همیشه مرده بود و رستم رفته بود و دیو سفید همه جا را تسخیر کرده بود.

همسایه‌ها می‌گفتند صاحبش شاگرد علی‌انجیری معروف بوده و حالا قهوه‌خانه به چند متر جلوتر در چهارباغ خواجه منتقل شده است. به دنبال شاگرد علی‌انجیری و شنیدن صدای نقالی به مکان جدید رفتیم. در کشویی قهوه‌خانه را که باز کردیم دود قلیان همه‌جا را گرفته بود. مردان سبیل به سبیل روی تخت‌های چوبی نشسته بودند و صدای قل قلیان‌ها و پیچ‌پیشان به گوش می‌رسید. صاحب قهوه‌خانه که ما را دید، فهمید به دنبال کسی هستیم. مردی جوان بود که ظاهری شبیه تمثال‌های پهلوانی نقش‌بسته بر پرده‌های نقالی داشت. خودمان را معرفی کردیم و گفتیم شنیده‌ایم اینجا مکان جدید همان قهوه‌خانه قدیمی مکینه خواجه است.

دنبال شاگرد علی‌انجیری می‌گردیم؛ برایمان گفت که آن مرد پدر من است که حالا نزدیک به ۸۰ سال دارد و در خانه استراحت می‌کند. ولی خود من هم از کودکی در آن قهوه‌خانه کار می‌کردم و خانه‌مان نیز پشت قهوه‌خانه بود. تمام آن چیزی که ما از قهوه‌خانه مکینه خواجه فکر می‌کردیم و شنیده بودیم تغییر کرده بود. صاحب قهوه‌خانه به نام محمد حدادی گفت دیگر هیچ چیز مثل قبل نیست. همه چیز عوض شده است. تا سال پیش هم مراسم نقالی داشتیم؛ ولی با مُردن مرشد علی‌انجیری زنگنه بساط این ماجرا برچیده شد. بعد مرشد‌های قبلی قهوه‌خانه را یکی‌یکی تا آنجا که شنیده بود و به خاطر می‌آورد، نام برد. اول از همه مرشد برزو، بعد مرشد حبیب‌الله و در آخر نیز مرشد علی‌زنگنه که ایشان در زورخانه علی‌قلی آقا نیز بودند. بعد از فوت ایشان نیز مرشدی پیدا نکردیم. اگرچه به وجود چنین کاری در قهوه‌خانه‌مان افتخار می‌کردیم.

بعد برایمان از تغییرات دیگری در قهوه‌خانه گفت. اینکه قهوه‌خانه چگونه جایی بود و حالا چگونه است. می‌گفت همه چیز بعد از آمدن قلیان‌های میوه‌ای تغییر کرد. ما تا وقتی در

صاحب قهوه‌خانه به نام محمد حدادی گفت دیگر هیچ چیز مثل قبل نیست. همه چیز عوض شده است. تا سال پیش هم مراسم نقالی داشتیم؛ ولی با مُردن مرشد علی‌زنگنه بساط این ماجرا برچیده شد

دیگر جواب‌گو نیست. مردم تنباکوه‌های جنوبی کمتر سفارش می‌دهند. مردم دنبال چیز دیگری هستند.

از آقای حدادی خداحافظی کردیم و به این فکر کردیم که شاید بتوان قهوه‌خانه‌ها را به مثابه رسانه‌های شهری در آن دوران معرفی کرد؛ اگرچه در پس پرده آن‌ها جایی برای تقویت جامعه مردسالار بوده؛ ولی امثال قهوه‌خانه مکینه خواجه جزو میراث ناملموس شهر اصفهان است. اگرچه مکان قبلی آن مانند خیلی از بناهای تاریخی از جمله خانه نایب اسدالله در محله خواجه در حال از بین رفتن است؛ اما صاحبان آن هنوز زنده هستند و خاطرات آدم‌ها و اتفاقاتی را که افتاده، در ذهن خود دارند. دل‌مان می‌خواست پدر آقای حدادی را هم ببینیم؛ ولی حیف که نشد.

پدر آقای حدادی قطعا یکی از سندهای مهم تاریخ شفاهی این شهر است که اطلاعات خوبی از گذشته دارد؛ ضمن اینکه حفظ چنین مکان‌هایی در شهر با همان اصالت و قدرت گذشته‌ای که داشتند به‌ویژه در زمینه نقالی، این هنر قهوه‌خانه‌ای، می‌تواند اتفاقی مهمی برای این شهر باشد.

قهوه‌خانه چیز دیگری بود؛ مردم به هوای نقالی به اینجا می‌آمدند. در قهوه‌خانه کارهای دیگری هم مثل تُرنا بازی انجام می‌شد. حتی یک پهلوان زارع داشتیم که در حیاط قهوه‌خانه‌مان با خرس کشتی گرفته بود. یا صمصام که با اسبش وارد قهوه‌خانه می‌شد و توی حیاط پستی می‌رفت. اما تفاوت ما با بقیه قهوه‌خانه‌ها همان نقالی بود که برگزار می‌کردیم. او تعریف می‌کرد شب‌های ماه رمضان تا سحر باز بودیم و مداحی و نقالی داشتیم. مردم از همین‌جا سحری می‌خوردند و می‌رفتند.

مردم در همین قهوه‌خانه‌ها با داستان‌های قهرمانی و پهلوانی آشنا می‌شدند. اما آقای حدادی نکته دیگری هم می‌گفتند؛ ما زیر ۳۰ سال کسی را نداشتیم. کوچک‌ترین فرد قهوه‌خانه خود من بودم که من هم در آنجا کار می‌کردم. اما امروزه جنس آدم‌هایی که به این مکان می‌آیند متفاوت شده است. امروزه قهوه‌خانه بیشتر به جایی برای تفریح جوانان تبدیل شده است. قبلا آدم‌هایی نظیر همدانیان و کارزونی می‌آمدند؛ ولی حالا خیلی‌ها از آمدن به قهوه‌خانه ابا دارند. او می‌گفت روش گذشته

آن قهوه‌خانه قبلی بودیم اصلا قلیان میوه‌ای هم نمی‌دادیم. کلا آنجا شور دیگری داشت. روزگاری در همین شهر اصفهان نهایتا ۱۰ تا قهوه‌خانه بود که ۳ تا آن در این نزدیکی بودند. یکی ما بودیم به اسم مکینه خواجه، یکی چهارراه نقاشی بود به اسم عباس آقا که در طرح خیابان افتاد و یکی هم در سبزه‌میدان بود به اسم ابرام. الان هرکسی در شهر ادعای قهوه‌خانه‌داری می‌کند. افراد نابلد و تازه از راه رسیده برای کسب درآمد وارد این کار شده‌اند. شکل و حال‌وهوای قهوه‌خانه عوض شده. زمانی ما به اینکه شغل‌مان قهوه‌خانه‌داری است افتخار می‌کردیم؛ ولی حالا دیگر اینطور نیست. کسبه و اصناف مختلف صبح به صبح اینجا می‌آمدند، باهم مشورت می‌کردند و می‌رفتند. اینجا محل برگزاری دوره‌های هایشان بود. اگر کسی دنبال بنا می‌گشت به ما رجوع می‌کرد؛ یا نانوایی‌ها اگر کارگر می‌خواستند از ما می‌پرسیدند. در واقع آنجا یک جور باتوق کار هم بود. حتی پرسنل اداره آب که محل کارشان در همین نقطه بود، صبح به صبح همین‌جا صبحانه می‌خوردند. قهوه‌خانه یک جور وعده‌گاه بود. اما ماجرای پنجشنبه‌شب‌های

زیری پلی خواجه

گزارشی از مردمی که پاتوقشان پل خواجه است



الهه باقری

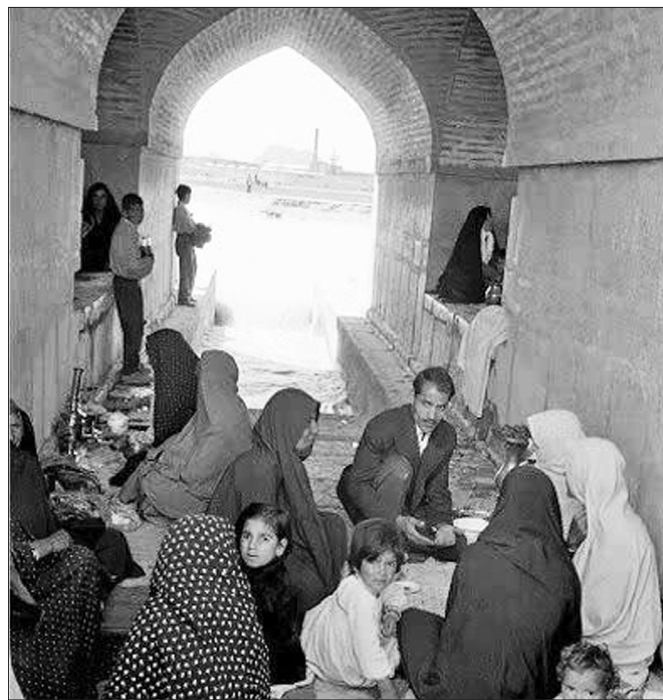
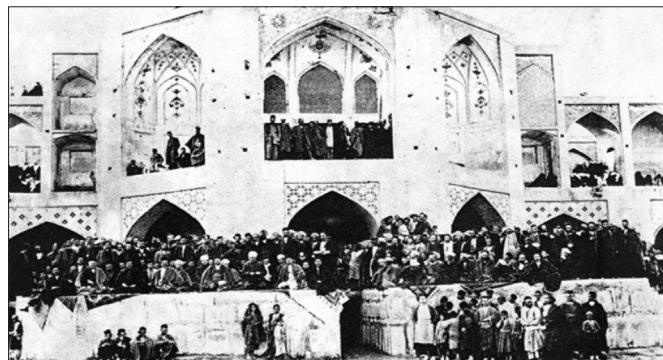
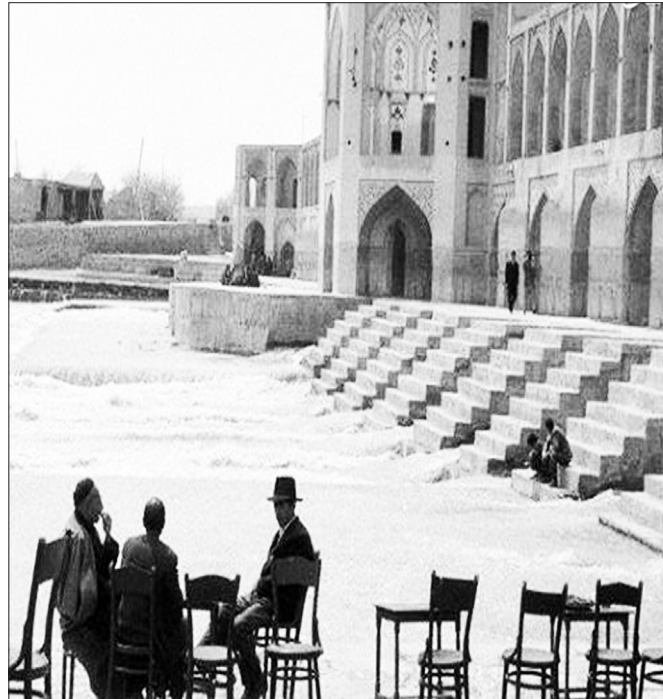
عده‌ای که آوازخوانی دوست دارند، به آن سمت پل می‌روند. ما با دوستانمان می‌خواهیم دور هم باشیم و حرف بزنیم و بگوییم و بخندیم. در پایان هم می‌گوید: «دیگر خاطراتم ته کشیده!» بالای پل کنار سکوها، چند نفری کنار هم نشسته‌اند و در حال گپ‌وگفت هستند. یکی از آن‌ها چهره درویش‌مانند با ریش بلند سفید دارد. کنارشان می‌روم و شروع به صحبت می‌کنم. ابراهیم جزینی که ریش بلند سفید دارد، می‌گوید: «سی سال است از درجه به اینجا می‌آیم. این پل، نسبت به پل‌های دیگر، جذابیت خاص خودش را دارد. خیلی‌ها از اطراف به اینجا می‌آیند برای تفریح و گوش دادن به آوازهای سنتی. هر روز هم دوستان زیادی پیدا می‌کنم. من ششونده هجتم و به آواز دوستان گوش می‌دهم.» به دوست خودش که کنارش نشسته است، اشاره می‌کند و می‌گوید: محمدآقا خواننده هست و همیشه زیر پل آواز سر می‌دهد.

محمد امانی ۶۹ سال دارد و ۳۵ سال است که به پل خواجه می‌آید. او می‌گوید: «هم می‌خوانم و هم هم خوانی می‌کنم. حال و هوای خاصی دارد و نمی‌توان این فضا را توصیف کرد. حاشیه پل زیبایی خاص خودش را دارد. شب‌ها با دوستان در آنجا می‌نشینیم و شامی هم می‌خوریم.» در ادامه هم از خاطرات خودش می‌گوید: «چهار سال پیش خانم که زنی مهربان و همه‌چیزتمام بود، فوت شد. وقتی ایشان از دنیا رفت، افسرده شدم و هفت ماه پل را ترک کردم و بعد از آن، دوباره به پل آمدم و افسردگی‌ام هم تمام شد. از مسافرهایی که می‌آمدند، دوستان زیادی پیدا کردم و حتی مسافرت می‌رفتم و میزبان ما در خانه‌هایشان بودند. زیر پل، دوستان بسیار زیادی می‌خوانند. خانم‌های سنتی‌خوان و نجیب هم داریم. سنگین و باوقار در حاشیه برای دوستان و آشنایان می‌خوانند.

روی پل که می‌آیم، خانمی را در حال پیاده‌روی می‌بینم. جواب سلامم را با گرمی می‌دهد. جالب اینجاست که خودش از خانم‌هایی است که زیر پل آواز سر می‌دهد. فاطمه خانم ۵۸ ساله می‌گوید: «سال اول که به اینجا می‌آمدم، به خواننده‌ها گوش می‌دادم و خودم هم کم‌کم شروع کردم به خواندن.

به نظرم، مردم از بیکاری به اینجا می‌آیند. خانم‌های دیگری هم غیر از من هستند که آواز بخوانند. به‌شخصه معتقدم برای روحیه‌ام خیلی خوب است؛ به‌خصوص زمانی که آب باشد. الان که آب را بیستند، حس خوبی ندارد. هفته‌ای یک بار می‌آیم.» فاطمه خانم درباره خاطراتش می‌گوید: «هم خاطره خوب و هم خاطره بد دارم. یک بار هم که داشتم می‌خواندم، مأمور آمد بالای سرم. به او گفتم: دادا، زن و مرد یکی است. از همان روز هم با هم سلام و علیک داریم، بعضی مأمورها خوب‌اند. دیگر مأموران اینجا را خوب می‌شناسم.»

بعد از ساعتی گپ‌وگفت با مردمی که پاتوقشان پل خواجه است، آنجا را ترک می‌کنم. شب شده است و پل خواجه زیبایی خاصی یافته؛ ولی با دیدن زنده‌رودی که دیگر زنده نیست، زیبایی خواجه هم کم‌رنگ شده است.



پل خواجه یا پل شاهی بر شالوده پلی از دوره تیموری به نام حسن آباد بنا شد. این پل به شکل امروزی‌اش به فرمان شاه عباس دوم صفوی ساخته شد. پل در دوره صفوی به‌خصوص از این نظر اهمیت داشت که محل برقراری اعیاد، مراسم و تفریح‌های عمومی و جشن‌ها بود؛ جایی که رفتارهای جمعی بروز می‌یافت و پادشاهان صفوی به این امر توجه خاصی داشتند. پل دو عرشه زیرین و زیرین دارد. عرشه زیرین کاروان‌رو بود. عرشه زیرین نیز برای رهگذران بود و با هدف گذراندن وقت و تفریح بنا شده بود. این پل، برخلاف پل‌های شهری دیگر که صرفاً برای عبور ساخته شده‌اند، فرصتی فراهم می‌کند که افراد در نزدیکی جریان رودخانه و در ارتباط حسی با آب قرار بگیرند.

تاورنیه، سیاح فرانسوی، در توصیف این پل چنین می‌نویسد: «در وسط پل، فضای شش‌گوشه‌ای به‌منزله اسکله قرار دارد. در دو خیابان این پل، دو عمارت قشنگ برای شاه ساخته‌اند؛ زیرا در این نقطه رودخانه از همه‌جا مسطح‌تر و آب آن عمیق‌تر و مصفا و خوش‌منظره است.» از گذشته تاکنون، این پل بی‌نظیر محل تفریح مردم اصفهان بوده است؛ به‌خصوص برای اینکه ساعتی از هیاهوی زندگی روزمره فارغ شوند، در زیر پل جمع می‌شوند و به هنر افراد آوازخوان گوش می‌سپارند و با آنان هم‌خوانی می‌کنند. در عصری کروناپی، به پل خواجه می‌روم. زیر پل را بستند و مأمور هم گذاشتند برای اینکه مردم جمع نشوند و در این روزهای طاعون‌زده آواز نخوانند. به‌سراغ افرادی می‌روم که پاتوق همیشگی‌شان این پل تاریخی است. ابتدا به‌سراغ پیرمردهایی می‌روم که روی نیمکت روبه‌روی پل خواجه مشغول گپ‌زدن هستند.

عبدالرسول نم‌نیات ۸۶ سال دارد و در حدود ۸۰ سال است که به این محل می‌آید. او می‌گوید: «در سال ۱۳۴۹، منزلتان به این نزدیکی آمد. صبح‌ها هم همیشه برای پیاده‌روی و ورزش به اینجا می‌آیم و عصرها هم ده سال، مرتب در اینجا با رفیق‌هایم گپ‌وگفتی می‌زنم. همین جایی که شما ایستاده‌اید، قهوه‌خانه‌ای بود به نام رستم که عکس رستم و سهراب روی کاشی‌هایش بود. اطراف آن، باغ بود. مردم در آب هم می‌رفتند. سر پل‌ها، بزن و برقص و حتی دعوا می‌کردند. طبق ضوابط همان زمان قدیم، تفریح بود.»

عبدالرسول از خاطرات خودش از این پل تاریخی می‌گوید: «عیدها آب بالا می‌آمد و مردم از دهنه‌های بالا به تماشا می‌نشستند. آوازخوانی هم همیشه بوده؛ چون دهنه‌های پل حالت استریو دارد. قبل از کرونا، پیش از ظهر و عصرها مرتب بزن و بکوب برقرار بود و مردم هم دست می‌زدند و تماشا می‌کردند. زیر دهنه‌های پل، یک بار هم یک ماهی دیدم که حداقل پنج کیلو می‌شد. ماهی‌گیرهای حرفه‌ای می‌رفتند می‌گرفتند. مردم به‌شکل‌های مختلف زمان خودشان تفریح می‌کردند.»

از سمت شمال شرقی پل به سمت جنوب شرقی آن می‌روم. خانم میان‌ساله‌ای که روی صندلی روبه‌روی پل خواجه نشسته است و ۵۳ سال سن دارد، می‌گوید: «ده‌پانزده سال است عصرها به اینجا می‌آیم. حوصله‌مان سر می‌رود. خانه دل‌گیر

است و برای همین، با دوستانمان دوسه‌ساعتی اینجا می‌نشینیم.» از خاطرات خود در این محل می‌گوید: «کنسرت محمد اصفهانی چند سال پیش در اینجا برگزار شد و خیلی خوب بود. جشن بادکنک‌ها بود و بقیه‌اش هم مصیبت و سوگواری بود. مردم از همه قشری به اینجا می‌آیند و

پیش در اینجا برگزار شد و خیلی خوب بود. جشن بادکنک‌ها بود و بقیه‌اش هم مصیبت و سوگواری بود. مردم از همه قشری به اینجا می‌آیند و

از گذشته

تاکنون، این پل بی‌نظیر محل تفریح مردم اصفهان بوده است؛ به‌خصوص برای اینکه ساعتی از هیاهوی زندگی روزمره فارغ شوند، در زیر پل جمع می‌شوند و به هنر افراد آوازخوان گوش می‌سپارند و با آنان هم‌خوانی می‌کنند

مخروبه‌های دوست‌داشتنی

یا روایتی از نی وقتی حکایت نمی‌کند



سجاد حقیقت

آن روز دیوار خشت و گلی فرسوده‌ای گوشه چهارباغ خواجه مردم ریخت و همه دیدند که صدای نی بی‌نظیر نایب اسدالله هنوز از آن شنیده می‌شد



می‌کردند؟ اصلاً چقدر سرمایه فکری، امکانات و بودجه دولتی برای احیای چنین اثر ارزشمندی نیاز است؟ بیشتر از یکی از این طرح‌های بی‌اصالت شهری که هر ساله اجرا می‌شود و بعد چیزی جز پشیمانی باقی نمی‌ماند؟ جایگاه هنرمندانی چون نایب اسدالله به‌عنوان میراث ناملموس این شهر و بخش مهمی از هویت ایرانی کجاست که هر روز تلاش بیشتری در جهت محو کردنشان می‌شود؟ روز بیست‌ویکم ژوئن گذشت. درست مثل همه بیست‌ویکم ژوئن‌های هر ساله.

آقای بوکر، رئیس خانه بتهوون وقتی درهای موزه را بست و پایان جشن را اعلام کرد، کارگران شهرداری هم در اصفهان، آبی به دیوار جدید اما بدقواره خانه نایب اسدالله پاشیدند و روانه خانه‌هایشان شدند تا عابران شهری گردی از این خرابه‌های سالیان بردامانشان ننشینند. این‌گونه بود که روز موسیقی در ایران و جهان به پایان رسید.

چهارباغ خواجه فرو ریخت و همه مردم خانه‌ای را دیدند که صدای نی بی‌نظیر نایب اسدالله هنوز از آن شنیده می‌شد، نه تنها او که صدای نی استاد مهدی نوایی، استاد حسین یاوری با چشمانی نابینا، استاد حسن کسایی، استاد حسین عمومی و بسیاری دیگر از بزرگان موسیقی اصفهان. خانه‌ای مخروبه که تنها یکی دو رواق زیبایی طاق و چشمه‌ای‌اش باقی مانده بود و مابقی هرچه بود غم بود و تنهایی و نخاله‌ها و زباله‌های تلنبار شده روی هم. بعدتر اما اعلامیه‌ای پلاستیکی هم به این مجموعه اضافه شد.

پوستری که رویش خبر از مزایده بانک با شرایط استثنایی و تخفیف ویژه برای فروش این ملک می‌داد. اعلانی که هنوز بر این مخروبه‌های دوست‌داشتنی باقی مانده است. به‌راستی چه می‌شد اگر خانه نایب اسدالله را مرمت و به عنوان موزه نی اصفهان بازگشایی می‌کردند و این‌گونه شأن و اهمیت مکتب موسیقی اصفهان و به‌خصوص ساز نی را به جهانیان گوشزد

یک سالگی ناشنوا شد و بقیه آثار و سمفونی‌هایش را بدون شنیدن هیچ صوتی ساخت. در همین ساعت یا شاید با اختلافی اندک در بسیاری از شهرهای دنیا روز موسیقی را جشن گرفتند و درهای بسیاری از خانه‌های تاریخی به‌صورت رایگان به روی مردم باز شد. در خانه کودکی موتزارت در سالزبورگ اتریش، در خانه برامس در بادن-بادن، در خانه چایکوفسکی در نزدیکی مسکو، در خانه شوپن در لهستان، در خانه شوپرت در وین اتریش، در خانه واگنر در آلمان و بسیاری از موزه‌ها و خانه‌های موسیقی دیگر در جای جای دنیا درهاشان آن روز باز شد و مردم به خلوت نوازندگان و موسیقی‌دان‌های بزرگ دنیا راه یافتند.

درست همان روز در مرکز ایران در اصفهان، یکی از مهم‌ترین شهرهای فرهنگی جهان، خلوتگاه خانه نایب اسدالله هم بی‌آنکه دری باز شود یا کسی سخنرانی کند روی همگان باز و نمایان شد. آن روز دیوار خشت‌وگلی فرسوده‌ای گوشه

روز بیست‌ویکم ژوئن برابر با سی‌ویکم خرداد آقای بوکر درهای موزه را باز کرد و رو به مردمی که چشم‌انتظار در خیابان ایستاده بودند سخنانش را این‌گونه آغاز کرد: امروز روز جهانی موسیقی است و خانه بتهوون با افتخار بازدید از موزه را در این روز رایگان اعلام می‌کند.

سیس آقای بوکر درباره اهمیت موسیقی در صلح جهانی برای خبرنگاران صحبت کرد و در نهایت از لزوم نگهداری از خانه موسیقی‌دان‌های بزرگی چون بتهوون، موتزارت و برامس گفت. آقای بوکر در نهایت به کناری ایستاد و دو نفر از کارمندان موزه تماشاگران و خبرنگاران را به داخل هدایت کردند.

در میان مردم بسیاری بعد از ورود به خانه بتهوون از سادگی و زیبایی آن متحیر شدند و در کنار مجسمه‌ها و تابلوهای نقاشی ایستادند و عکس گرفتند و به صحبت‌های راهنمای موزه گوش کردند و بعد برای اولین بار از شنیدن این موضوع غرق در حیرت شدند که بتهوون از سی و

حمام شریف

ماجرای حمام وقفی محله خواجه اصفهان

گرفته شد. در سال‌های اخیر به واسطه اینکه اولاً ساختمان حمام قدیمی و مخروبه شده بود و ثانیاً به جهت وجود حمام در اکثر منازل امروزی، استفاده از حمام شریف بسیار کم و محدود به ایام عید نوروز و مسافران نوروزی شده بود. لذا تصمیم به تعطیلی حمام گرفته شد. لکن به جهت موقوفه بودن حمام اداره اوقاف اصفهان اجازه تغییر کاربری و تبدیل به رستوران و پارک و... را نداد و بنا بر آن شد که حمام مدرن و با امکانات پیشرفته امروزی به صورت توریستی در محل آن احداث شود که در حال حاضر عملیات نوسازی در حال انجام است و امید می‌رود که تا نوروز ۱۴۰۰ هجری شمسی به بهره‌برداری برسد.

ساختمان حمام که تحت نظر شخص استاد شریف معمار ساخته شده بود به پایان رسید و طی مراسم باشکوهی با حضور فرماندار و سران نظامی و سیاسی و روحانی افتتاح گردید. استاد شریف این حمام را به انضمام پنج دکان که در طبقه فوقانی حمام قرار دارد، وقف شرعی نمود و در وقفنامه برای عواید حمام و دکان‌ها مصارفی از قبیل کمک به طلاب مدرسه صدر خواجه، کمک به پوشاک محصلین فقیر ساکن در محله خواجه، کمک به تهیه چهریزه نوعروسان مستحق ساکن خواجه، خاک زغال برای مستمندان در ایام زمستان، تعزیه و مجلس عزاداری حضرت سید الشهداء و حضرت زهرا و نهایتاً حفظ و بقای موقوفه در نظر

در سمت غربی خیابان چهارباغ خواجه اصفهان ما بین منوچهری و عاقبت حمام بزرگی که هم دارای نمره و هم دارای خزینه بود، قرار داشت به نام حمام شریف که تا این اواخر دایر بود. این حمام دوهزار متری را مرحوم حاج میرزا حسین استاد شریف معمار ساخته و وقف کرده بود. استاد شریف به شغل معماری اهتمام داشت و ابنیه متعددی همچون مساجد کازرونی در خیابان‌های عباس‌آباد و میر، مسجد الهادی خیابان سیدعلیخان، تعمیر مدرسه ملاحظه بازار اصفهان، تعمیر مدرسه صدر بازار اصفهان، ساختمان حسینیه در سامرا و کربلا، ساختمان دو حمام در سامرا و... را معماری کرده بود. در ۷ فروردین ۱۳۴۱



محمد حسین آخوان صرف

محله پل سوم

تکرار چند طبقه‌ها...

در کنار محله خواجو، چهارباغ دیگری به تقلید از چهارباغ عباسی، به وسیله حاج محمدحسین خان، صدراعظم ایران در زمان فتحعلی شاه، طراحی و ساخته شد. به نقل از سیاح آلمانی، انگلبرت کمپفر: «پل سوم که از پل اول دو هزار قدم فاصله داشت، به نام محله‌ای که در آن قسمت قرار دارد، به نام پل حسن آباد، معروف به پل خواجو و به وسیله شاه عباس ثانی، بنا گردید.» منابع تاریخی، وجود این محله را که از محله‌های قدیمی اصفهان به شمار می‌آید در قرن پنجم تأیید می‌کند. توسعه و رونق آن اما، همچون بسیاری از محله‌های تاریخی اصفهان در عصر صفوی صورت گرفت. وجه تسمیه محله خواجو هم گویا به سکونت عده‌ای از خواجه‌سرایان حرم سلاطین صفوی بازمی‌گردد. بنابراین، در زمان صفویان این بخش از اصفهان محله «خواجه» خوانده می‌شده است که در اثر کثرت استفاده، کم‌کم به خواجو تغییر پیدا کرد.

در واقع، از عهد ملک‌شاه سلجوقی تا اواخر عصر صفویه، تمام قسمت جنوب شرقی اصفهان که مرکب از باغات و چندین محله بوده، همگی محله خواجو خوانده می‌شد. این محله دو بخش بوده است: محله خواجو و محله خواجو نو. محله «خواجو نو» بخش جدید آن است که در عصر صفوی و در بخش جنوبی آن ایجاد شده است. محله‌ای که امروزه به نام خواجو شناخته می‌شود، در شرق چهارباغ خواجو (چهارباغ صدر) قرار دارد. به هر حال، تمام شواهد و اسناد دال بر این است که محله خواجو یک کلان محله بوده که بخش‌های مختلفی شالوده آن را می‌ساخته و به نحوی تمام بخش شمالی پل خواجو را شامل می‌شده است. محله خواجو، حد شرقی اصفهان بوده است.

تمام آنچه در بالا آوردیم با اندک تغییراتی در ساختار ظاهری آن، برگرفته از کتاب خواندنی



«جغرافیای اصفهان»، از سیروس شفقی است. به نقشه سیدرضاخان هم سری زدیم، در آنجا هم وسعت محله نمایان بود؛ اما این را بگوییم که بخش عمده‌ای از محله، باغ و مزرعه بوده است، همچون «باغ برج» که گویا حدود فعلی ساختمان آجری صداوسیما واحد اصفهان است. خیابان شهدای خواجوی فعلی هم با خیابان شهرستان که در نقشه سیدرضاخان مشخص است، تطبیق دارد. در کنج جنوب غربی محله فعلی هم گویا یک غسل‌خانه و یک آسیاب وجود داشته است.

از تاریخ محله دور می‌شوم، کتاب سیروس شفقی و نقشه سیدرضاخان را از جلوی دستم برمی‌دارم و به پاهایم فرصت می‌دهم؛ بعد از رسیدن به پل سوم (پل‌های تاریخی)، به طرف شمال حرکت کردم، وارد محله خواجو شدم. که جزو بزرگ‌ترین محله‌های اصفهان

می‌رساند و بی‌حوصله‌ام می‌کند. حالا دیگر بعد از هشت نه محله‌ای که گشتم و با دقت برای دیدن خود محله وارد آن‌ها شده‌ام و نه تنها برای عبور، به تکراری زنده پی برده‌ام که دامن یافت اصفهان را سفت چسبیده است.

دقایقی را در محله سپری کردم. چیزی چشمم را نگرفت. ساختمان‌های یک‌شکل و تکراری اصفهان، آن الگوهای تکراری، آن سه‌چهار طبقه‌های روی پیلوت، اینجا هم پیه تکرار را به تن محله کشیده‌اند. محله خواجو فعلی، فرق چندانی با سایر محله‌ها ندارد. تنها آن تابلوهای سفید و آبی شهرداری است که می‌گوید اینجا چهارباغ خواجوست یا فلان‌جا، شاید تنها چند نشانه همچون مدرسه صدر، نشانی از محله خواجو به ما بدهد، وگرنه یک‌رنگی کسل‌کننده‌ای سرتاپای محله را پوشانده است.

محسوب می‌شده است. میان چهار خیابان نام‌آشنای اصفهان محصور است؛ خیابان‌ها از سوی شرق محله به صورت ساعت‌گرد عبارت‌اند از: ابوالحسن اصفهانی، مشتاق، چارباغ خواجو و شریف واقفی. فعلا با وجود این چهار خیابان، خبری از آن خواجوی پهناور نیست و بیشتر یک دوزنقه چسبیده به پل خواجو است. از روی پلان، محله را دنبال می‌کنم. شطرنجی و بی‌مزه نیست، گاهی شکستگی‌هایی آن مسیرهای خشک و مستقیم را ملایم‌تر می‌کند. امیدوارم داخل محله خوش‌طعم باشد و به مذاق چشمان و پاهایم خوش آید. پلان آن کمی شاخه‌شاخه است. چند راه اصلی و تعدادی میوه بن‌بست به چشم می‌خورد. نبش جنوب غربی محله، صداوسیما آجری واحد اصفهان جا خوش کرده است. اما یک خطر جدی؛ به قدری جدی که خشکی کف پاهایم را به مغزم

خواجو اصفهان است

تناسب و تعادل در محله خواجو

ایوان کلیما نویسنده اهل چکسلواکی معتقد است یکی از ویژگی‌های خوب شهر پراگ، فقدان جاه و جلال در آن است. به نوشته کلیما «نمای بیرونی ساختمان‌ها در پراگ ساده است و جلب توجه نمی‌کند و ابعاد انسانی در این شهر به شکلی معجزه‌آسا محفوظ مانده‌اند. گویی حسی از تناسب وارد زندگی مردم شده است که خیر شوقی ملایم و متعادل می‌دهد تا شور فراوان برای خیره کردن چشم دیگران.» این ویژگی نادر در فضاهای شهری یعنی تناسب و تعادل را در محله خواجوی اصفهان هم می‌توان مشاهده کرد. خواجو ترکیبی از همه چیز است. اجزایی متضاد اما هم‌ساز دارد. هم مجتمع‌های مسکونی چند طبقه مدرن و

نوساز در آن دیده می‌شود، هم خانه‌باغ‌های پنجاه شصت‌ساله و هم بافت قدیمی که کمی هم رنگ‌وبوی فرسودگی دارد. هم هم‌گام با نیازهای روز فضاها و فعالیت‌های نوین در آن به چشم می‌خورد و ردپای مشاغل سنتی و مغازه‌های قدیمی را در کوچه‌هایش می‌توان پی گرفت. در لایه‌های نزدیک به رودخانه مدرن است و هرچه به عمق می‌رود محله‌ای با بافت سنتی می‌شود. ارکان و مظاهر متضاد در آن زیاد دیده می‌شود اما تضادها در آن به صلح رسیده‌اند. این به صلح رسیدگی را می‌توان هم خانواده همان ویژگی تعادل دانست که کلیما به آن اشاره می‌کند. چهارباغ خواجو علی‌رغم شباهت ظاهری‌اش

به چهارباغ عباسی ویژگی‌های فضایی‌ای را به نمایش می‌گذارد که یک وجه اشتراک مهم دارند: تناسب. اینجا خبری از زرق‌وبرق نیست. محله در طی سال‌ها به مرور رشد کرده و فضاهای جدیدی را کنار عناصر قدیمی‌تر جا داده است. شاید این موضوع که قرار نبوده اینجا شبیه چهارباغ عباسی خیابانی مرکزی در شهر باشد باعث شده رشد درونی و آرام‌تری را تجربه کند و خبری از نمایش‌های پرزرق‌وبرق برای خیره‌کردن چشم‌ها نباشد. پیاده‌راه وسط چهارباغ خواجو، از کرانه رود و پل خواجو شروع می‌شود و به دل محله می‌رود. ارتباط و پیوستگی فضا با رودخانه و پل باعث شده که هم فضایی عمومی برای محله باشد که

از روی پلان، محله را دنبال می‌کنم. شطرنجی و بی‌مزه نیست، گاهی شکستگی‌هایی آن مسیرهای خشک و مستقیم را ملایم‌تر می‌کند



عباس کیانی



ساناز تولانیان

خدا حافظ آقای صفوی!

محله جوانی‌های من گم شده است



عادل امیری

بیشتر خانه‌های
کاهگلی اطراف
چهارسوق را
کوفته بودند.
نشانه‌های آشنای
مکان از میان
رفته بود



می‌رفت. خانه‌های اطراف، گاه تا شعاع چند صد متری طاق و چشمه‌ای بودند و منظر نظر مرا موج‌هایی از گنبد‌ها تشکیل می‌داد. چشم که می‌چرخاندم طاق چهارسوق را می‌دیدم. اوقات بیکاری‌ام به جست‌وجوی کنج‌کاوانه در این خانه‌های بی‌روح می‌گذشت و گاه، چیزهای دندان‌گیری به دستم می‌آمد. یک بار روزنامه‌ای تک ورقی یافتیم که عکس اولین سرباز اصفهانی به سربازی رفته را چاپ کرده بود!

بار دیگر یک آلبوم عروسی یافتیم که نیمی از آن زیر آوار مانده بود و به نظر می‌رسید که همه آدم‌های آلبوم مرده باشند! از یکی از خانه‌های خرابه صدای بوقلمون‌های اوس چمشید، استاد بنای محله می‌آمد که قیافه‌اش شبیه تولستوی بود. از میان شاخه‌های درهم تنیده درخت‌های توت و انجیر و انار و انگور خانه همسایه دیوار به دیوارمان که مرد نابینای آبادانی بود، صدای نشست و برخاست کیوت‌ها به گوشم می‌ریخت.

آقای صفوی، معلم بازنشسته زبان آلمانی بود و تنها می‌زیست. خانواده‌اش سال‌ها بود که به استرالیا مهاجرت کرده بودند.

گاهی اوقات از توی حیاط داد می‌کشید: «آقا عادل بیبا اینجا!» حالا پس از سال‌ها دوباره آمده‌ام، بی‌آنکه دیگر نشانی از او و همسایه‌ها و کیوت‌ها یافته باشم.

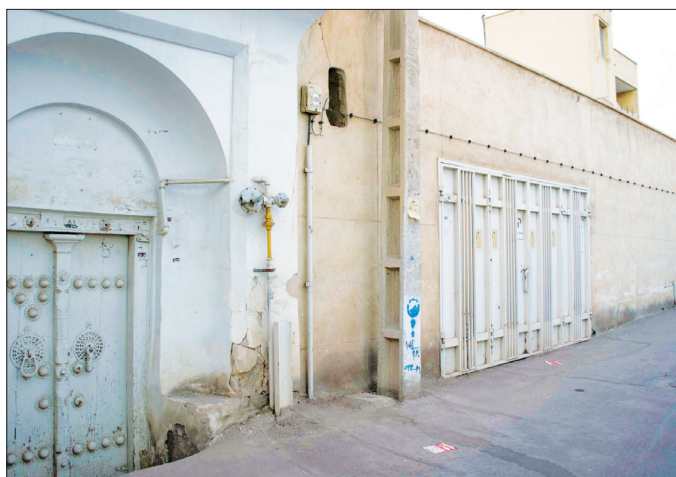
ساخت قدیمی خانه، پی‌ها و دیوارهای کاهگلی گاه یک متری داشت که راه‌پله‌هایی در میان آن‌ها تعبیه شده بود و اتاق‌های طبقه بالا را به هم پیوند می‌داد، مثل کوچه‌های کج و معوج محله که یک سرش از کوچه «صدر» مرا به چهارباغ خواجو و زاینده‌رود می‌رساند و سر دیگرش از کوچه «گردان» و «هشت‌پیچ» به خیابان شاه عباس خاکی و بزرگمهر می‌رسید. یکی از این راه‌پله‌های تنگ گلی به پشت بام

می‌گفتند نهال‌ش لابه‌لای سبزی‌های معصومه خانم، مادر مادر بزرگمهر رسته و پروار شده بود. مادرم می‌گفت مستاجر‌ها سه بار این درخت را کف بر کرده بودند و باز رسته بود. تاج درخت از کوچه نمایان بود و من هر سال آن را هرس می‌کردم و از چوب‌هایش آتشی برای کرسی زمستان می‌ساختم. زیر کرسی در آن شب‌های سرد، فراوان کتاب می‌خواندم و فیلم می‌دیدم و به ولگردی‌های شبانه در محله می‌رفتم.

پیرمردی شبیه چارلز بوکوفسکی، با شلوار دبیته سیاه خاکی و پیراهن یقه‌حسینی سپید چرک بر سکوی زیر چهارسوق آجری نشسته و نان و ماست می‌خورد و حریصانه رهگذران را می‌پایید. صدایی، مرا به محله نوجوانو بازخوانده بود. جایی که نانوای قدیمی نانش را می‌پخت، طعم پیروستی مریای آلبالوی شیرینی فروش هنوز زیر زبان می‌آمد و صدای عربده پسرخاله کوچکم که از نیش زنبور گاوی تشنج کرده بود، زیر گنبد آجری سیاه از دوده به گوش می‌رسید. تنها بهداری، سقاخانه و ردیف دکان‌های توسری خورده سرچای سابق نشسته بودند. بقال زیر چهارسوق که همیشه کلاه مشهدی ریزبافتی سرش بود و چشم‌های ریز عسلی داشت و آمار همه محل را می‌دانست، مرده بود. بیشتر خانه‌های کاهگلی اطراف چهارسوق را کوفته بودند. نشانه‌های آشنای مکان از میان رفته بود. زنی مانتویی افسار سگ کوچکی از نژاد پودل به دست، از برابر مسجد تاریخی‌ای که نسبش به دوران قاجار می‌رسید و در برابر خانه پدر مادرم قرار داشت، می‌گذشت. خانه‌ای که صد سالی عمر کرده و دو حیاط داشت، با اختلاف سطحی یک‌ونیم متری و دو ساخت کلنگی و طاق و چشمه‌ای با اتاق‌های تودرتو و باغچه‌ای بزرگ و درخت توت سایه گسترده در حیاط پایین که

از یکی از آن خانه‌ها، هنوز صدای خنده می‌آید

گذری بر زندگی کوتاه در یکی از خانه‌های قدیمی محله خواجو



حیاط پهناور جمع شدیم، آش درست کردیم، بازی کردیم، حرف زدیم و بعد تا آنجایی که هوا رو به غروب می‌رفت در سکوت به جای خالی فردای خودمان زل زدیم. از آن روز به بعد هر موقع حرف از محله خواجو می‌شود یا از آن خیابان گذر می‌کنم صدای خنده چند بچه را می‌شنوم.

بودم. حدود سه سال خانواده عمه‌ام در آن خانه جادویی زندگی کردند. وقت آن رسیده بود که از مقر فرمانروایی کوچک بزرگشان پایین می‌آمدند و به خانه قوطی پنیرو جدیدشان نقل مکان می‌کردند. خدا حافظی با آن خانه را شبیه یک آیین مقدس برپا کردیم. برای آخرین بار در آن

سرمان بچرخد و چیزی از دیدمان پنهان نماند. در عالم بچگی‌ام، تمام داستان‌های شاهانه‌ای که تا آن موقع خوانده بودم در ذهنم تداعی شد. حالا بازخوانی ذهنی‌ام به جای ملک‌های پادشاهی، این خانه را جایگزین می‌کرد. اثاث‌ها یکی یکی در خانه چیده شدند و خانواده عمه‌ام زندگی موقت جدیدشان را در آن خانه شروع کردند. پارک‌های تابستانی خانواده ما، دیگر اختصاصی و در حیاط عمه برپا می‌شد. هر نوع بازی‌ای که می‌خواستیم در آن حیاط درندشت می‌کردیم. انفرادی و گروهی. بدون اینکه بزرگ‌ترها ایراد بگیرند که در این یک وجب جا، بی‌پرینکنیم، مراقب باشیم و توپ را به درو دیوار نزنیم. مدتی بعد یکی از تفریحات بچه‌های عمه‌ام کاشت و برداشت در باغچه وسط حیاط شده بود. سبزی خوردن، گوجه و خیار می‌کاشتند و جوری برای ما از نطفه گیاهانشان حرف می‌زدند که انگار در آزمایشگاه انسان خلق کرده بودند! خانه خواجو برای من نماد آزادی بود. نماد تفریح‌های بدون کنترل‌گری والدینم. نماد دیدن اولین نطفه‌های گیاهی و خوردن محصولاتی که خودم پای خاکشان آب ریخته

صبح یک جمعه دور زنگ زدند خانه‌مان که ما امروز اسباب‌کشی می‌کنیم. می‌آیید کمک‌مان؟ از آنجایی که عمه‌ام همیشه جزو اولویت‌های اولیه ماست، هر کاری را داشتیم برها کردیم و برای کمک به سمت خانه‌شان شتافتیم. تازه مد شده بود که خانه‌های درندشت را بکوبند و ساختمان‌های کبریتی روی هم سوار کنند. خانواده عمه من هم از این قاعده مستثنا نبودند. اسباب‌انثیه‌شان را بار کردیم و راه افتادیم به سمت خانه‌ای که قرار بود به صورت موقت چندسالی آنجا مستقر باشند. از کوچه‌پس‌کوچه‌های باریک و طولانی خواجو گذشتیم تا اینکه ماشین دم در یک خانه ترمز زد. بچه‌های قد و نیم‌قدی بودیم که اسباب‌کشی برایمان بیشتر تفریح بود تا کار. پشت در ماندیم و منتظر شدیم تا کسی در را باز کند. در که باز شد، شعف کودکانه نه در چشم‌هایمان که در دهان باز شده‌مان هم هویدا بود. خانه‌ای که تا چشم کار می‌کرد حیاط بود. حیاطی که باغچه‌ای بزرگ‌ش نشان از هر نوع گیاهی داشت. با سکوت و نگاه‌های خیره، وارد خانه شدیم. جوری قدم برمی‌داشتیم که انگار روی خرده شیشه راه می‌روییم. گام‌های آرام و کوتاه داشتیم تا راحت



عطیه میرزا امیری

تحریریه عادل امیری، سجاد حقیقت قهفرخی، عباس کیانی، ساناز تولاتیان، الهه باقری، مریم فروغی، زهرا ماهر، عطیه میرزا امیری و محمدحسین اخوان صراف عکاس فاطمه صفری

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعات پیام اصفهان زیا
مدیرمسئول قدرت‌اله نوروزی
سردبیر امیر طاهری
دبیر ویژه نامه هاجر مهرجویان
صفحه آرا سولماز رحیمی

